

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۸ ماه می ۲۰۱۶

تنظیم و ویرایش: پورتال

دیوان

"عبدالله شهاب ترشیزی هروی"

۲۲

قصائد

- ۱۸ -

حمد و نعت و وصفِ چهار یار کِبَار^۱

اول گُلی، که باغ سخن زان مُعَطَّر است
آن داوری، که پرتوی از نور پاک او
هردم ز جنبش قلم صُنْعِ قدرتش
بعد از ثنا و حمد خداوند بی‌نیاز
آن امیّ ستوده، که در حکمت وجود
خورشید اوج دین که ز اعجاز او یکی
از بعد نعت شاهِ رُسل، بهترین سخن
تحمید^۲ ذات پاک، خداوند داور است
در کاخ چرخ، نورده شمع خاور^۳ است
چندین هزار نقش، برین لوحِ اَغْبَر^۴ است
آرایش کلام به نعت پیمبر است
هم افتتاح نامه و هم ختم دفتر است
از یک اشاره، شق شدن ماه انور است
مدح و ثنای حضرتِ صدیقِ اکبر است

^۱ "کبار" : (به کسر اول و تشدید "باء") جمع "کبیر" است که صفت مشابهه عربی ست

^۲ "تحمید": (مصدر باب "تفعیل")؛ یعنی "حمد گفتن" و اسم مفعول آن، "مُحَمَّد" است

^۳ "شمع خاور": کنایه از "آفتاب" است، که همیشه از خاور طلوع می کند

^۴ "اَغْبَر": (بر وزن "افضل و اکرم و اعظم) کلمه عربی و در معنای "پُرغبار" و "تاریک" است، و مؤنثش "اَغْبَرَا".

بر جمله صحابه دیندار، سرور است هرکس بود مخالف او، دینش ابتر است فاروق اعظم است، که بر سروران سر است بُستان دین پاک پیمبر مُخَضَّر^۵ است در بغض او شقاوت دارین مضر است کز عیبها وجود شریفش، مطهر است یعنی برو کتابت قرآن، مقرر است شمع مُنیرِ شرع مَزْکَا^۶، منور است کاندرا میان بیشه هِیْجَاء^۷، غضنفر^۸ است روز نبرد پیکر اعداء، دو پیکر است چون خاک نرم، بر گذر باد صرصر است بی چار پایه، تخت بپا، کی میسر است غافل ازین، که خصم عمر، خصم حیدر است نادان چو دوست گشت، ز صد خصم بدتر است آن را، که اعتقاد جز اینست، کافر^{۱۰} است کز روی علم و زهد و وَرَع^{۱۱}، شرعپور است او را همه ممالک دانش، مسخر است خُکْمَش ز تَبِیْه^{۱۳} نار سوی خلد، رهبر است عدلش مُدَام، ثانی سد سکندر است زیر نقاب زُهره، عطارد مُسْتَر^{۱۴} است وز روی و رأی مهروش و مشتریفر است کز خیل چاکرانش، یکی سعد اکبر است تاج سر افاضل هر هفت کشور است

شایسته یار غار ابوبکر، کز شرف آن اختر سپهر خلافت، که بی خلاف از بعد او خلیفه برحق حق شناس مسندنشین بارگه دین عمر، کزو در حب او سعادت کونین مدغم است بعد از عمر سزای خلافت معمری ست عثمان، که کلک اوست، وقایع نگار غیب آن صاحب دو نور، که از نور پاک او زان بعد رهنمای خلیق، دلاوری ست دارای دین علی، که ز تیغ دوپیکرش صفهای خصم وقت غذا پیش حمله اش هرچار، چار^۹ پایه تخت شریعت اند جمعی به دوستی علی، خصم دیگران ایشان به هم شفیق و فضولان فغان کنند اینست اعتقاد من و در طبری من ختم سخن به مدح فلک حشمتی کنم سلطان ملک فضل، که از فضل کردگار یعنی سمی^{۱۲} احمد مرسل، که خلق را در پیش خیل فتنه یاجوج ظلم و جور از شرم خط اوست، که بر طارم سپهر از جود و فیض بحر دل و ابر بخشش است با علم و فضل و حشمت و جاهش به پایه است خاک رهش ز روی بزرگی و منزلت

^۵ "مُخَضَّر" کلمه عربی و در معنای "سرسبز" و "پُرونق"

^۶ "مزکا" (به ضم اول و فتح و تشدید کاف) اسم مفعول از مصدر "تزکیه" (باب تفعیل) و در معنای "پاک کرده شده"

^۷ "هیجاء": کلمه عربی و در معنای "کارزار" و "پیکار"

^۸ "غضنفر": کلمه عربی و در معنای "شیر زین"

^۹ الف. یار

^{۱۰} "کافر" در اصل عربی خو، به کسر سوم است، که در معنای "پوشنده" است، مگر در تلفظ عجمیان همیشه به فتح سوم تلفظ شده است.

^{۱۱} "ورع": کلمه عربی و در معنای "تقوا و پرهیزگاری"

^{۱۲} "سمی" و "سامی" هر دو در معنای "عالیگاه" است

^{۱۳} "تیه": (به کسر اول و بای معروف و های ملفوظ) کلمه عربی و در معنای "گمراهی و تکیر"

^{۱۴} "مستر" (به ضم اول و به فتح و تشدید سوم) در معنای "مستور"، "تستیر شده"

ایوان قدر اوست، سپهرِ برین، ز اوج سطح محدّب فلک، آن را مقعر است
درگاه رفعتش ز پی دفع چشمِ زخم^{۱۵} انجُم سپند و گنبد دّوار، مَجْمَر^{۱۶} است
تا دولت حصولِ سعاداتِ هردو گون از دفترِ نخست به بخت^{۱۷} نکو، در است
بختش به کام باد!!!، که در کشور وجود از هرچه عقل یاد کند، بختِ بهتر است

این نظم بر بدیهه بگفتم، که اهل فضل

دانند، طبع من به سخن، سحرگستر است

^{۱۵} "چشمِ زخم"؛ یعنی "زخمِ نظر"
^{۱۶} "مجمر"؛ یعنی "آتشدان" و "منقل"
^{۱۷} ب. به بحث